

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس دو یست و بیست

سید محمد حسن یوسفی  
حسینی طهرانی



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَيْبَا الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آئِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام در حدیث عنوان، به ایشان می‌فرماید که: **وَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ؛** آن اموری که باید در ارتباط با حلم و بردباری و صبر و تحمل رعایت کنی این موارد است، که راه و روش ارتباط با مردم و اجتماع و مسائل اجتماعی را حضرت در اینجا بیان می‌کنند. و واقعاً انسان احساس می‌کند که اگر این مطلب رعایت شود دیگر رفتاری از اجتماع برمی‌خیزد، اجتماع دیگر رفتاری ندارد، مردم دیگر رفتاری ندارند، دیگر این تقابل‌ها و تضادها و این اختلاف‌ها از میان برمی‌بندد، و دیگر موردی برای تعارض باقی نمی‌ماند.

واقعاً این عبارات عبارات عجیبی است که نیاز دارد به اینکه انسان راجع به این عبارات بنشیند و فکر کند و تا جایی که افق فکری او اجازه می‌دهد و سعه وجودی او استعداد برای درک مطلب را دارد، این ذهن خودش را ببرد و توقف نکند، نایستد، همین‌طور جلو برود که هر چه جلو برود نصیب بیشتری خواهد یافت، هر چه جلوتر برود نصیب بیشتری خواهد یافت.

عبارت اول امام علیه السلام این است که: اگر شخصی به تو گفت: **إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا؛** اگر یکی به من بگویی ده تا جوابت می‌دهم! **فَقُلْ لَهُ -** در پاسخش بگو - **: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً؛** اگر ده تا شما بگویید یکی هم نمی‌شنوی، یکی هم در مقام تقابل شما، ما مطلب نمی‌گوییم و حرف نمی‌زنیم!

راجع به مسأله سکوت، **إِنْ شَاءَ اللهُ** اگر خداوند توفیق بدهد در جلسات آینده صحبت می‌کنیم ولی منظور امام علیه السلام از این فقره سکوت نیست، بلکه منظور کیفیت موضع‌گیری انسان است و کیفیت اتّجاه انسان است، چطور انسان در قبال مسائلی که برای او اتّفاق می‌افتد و این مسائل، مسائل ناگوار است [عمل نماید] و کیفیت برخورد انسان با مطالبی که در اجتماع و در مسائل شخصی، در منزل، در ارتباط با رفیق و دوست و آشنایان و فامیل برای او حاصل می‌شود، **حُبُّ الْبَتَّةِ** بعضی از این مسائل مسائل مناسب است و خوشایند انسان است، تعریف‌ها، تمجیدها و که **حُبُّ** انسان خوشحال می‌شود و تبسم و لبخند در سیمای او ظاهر می‌شود: **بِهَ بِهَ** چه کاری می‌کند، نگاه کنید ببینید مثلاً چه کاری انجام می‌دهد، چه کمکی می‌کند، چه حرفی می‌زند، چه دستگیری می‌کند، چه برخوردی دارد، چقدر آدم خوبی است! و این آدم خوبی‌ها و چقدر برخورد خوب تا وقتی است که به این برمی‌گردد، تا وقتی به حساب این است چقدر آدم خوبی است، اگر روزی بیاید و این

مسأله یک خرده سست شود، آن وقت نه، می‌گوییم همچین تعریفی نیست! ما که چیزی نفهمیدیم، ما که چیزی ازش نفهمیدیم، ما که چیزی به دست نیاوردیم، حالا نمی‌دانیم شما چیزی فهمیدی، شما مطلبی ... بعد حالا این به عنوان شبهه؛ کم‌کم جلو می‌رود شبهه تبدیل به تقابل می‌شود: اصلاً کی گفته این آدم خوبی است؟ نه! بابا تو که دیروز می‌گفتی: این آدم خوبی است، چی شده حالا یک خرده مسأله نسبت به تو کم شده، و این نشان می‌دهد که همه این تعریف‌هایی که از انسان می‌کنند در این دنیا، حالا همه‌اش را هم نمی‌توانیم بگوییم، اغلبش، این را که می‌دانیم نود و خرده‌ای درصد هست، این که دیگر مسلم است، همه اینها به خود برمی‌گردد، نه به واقع، که این شخص به واقع چیست، به واقع در چه موقعیتی است، به واقع در چه محدوده‌ای قرار دارد به واقع در چه موقعیتی قرار دارد، تا وقتی جیب آدم برای طرف شل است: طرف پیغمبر است، ولی خداست اصلاً، عارف بالله است - اصلاً نمی‌فهمد عرفان را با الف می‌نویسند یا با عین می‌نویسند - عارف بالله است، این ولی خداست این ... همین که جیب صفر شد: این از شمر و یزید هم می‌آید پایین‌تر. شوخی نمی‌کنم! هست! تمام این مطالب هست. همه این مسائل هست و همیشه بوده، همیشه بوده. فقط زمان عوض می‌شود افراد همان هستند و طرز فکر افراد همان است، سلیقه‌ها همان است و کیفیت برخوردها با مسائل همان است. بین عالمش فرق نمی‌کند، بین جاهلش فرق نمی‌کند. حالا همه اینها به چه برمی‌گردد؟ همانطوری که عرض کردم - در جلسه قبل - به نفس برمی‌گردد، یعنی از دیدگاه نفس، معیار و ملاک تعیین می‌شود برای تناسب و عدم تناسب افراد و کارهایشان و صفاتشان.

پس بنابراین وظیفه انسان چیست؟ اینجاست که انسان باید حواسش جمع باشد، به تعریف مردم دیگر نباید نگاه کند، باید ببیند این تعریف از چه نشأت می‌گیرد، تعریفی که می‌کنند از چه نشأت می‌گیرد! بله، ممکن است تعریف بنده خدا صدق باشد، نمی‌گوییم که در همه موارد اینطور هست، مواردی خُب اتفاق می‌افتد که طرف واقعاً از روی صدق حرف می‌زند، نیتش در این مسأله نیت صادق است، نیتش نیت صاف است، نیت نیت صاف است!

تعریف تا وقتی است که شخص جزو حزبش باشد، جزو حزبش باشد تعریف و تمجید هست ولو بدترین افراد می‌خواهد باشد، باشد؛ چون جزو حزب است، چون جزو گروه است، چون جزو این مجموعه است، چون جزو این فئه<sup>۱</sup> است، چون جزو این حزب است و چون جزو این اجتماع است، نه، کاریش نداشته باش، دست به او نزن، خلاف که می‌کند: خُب، خلاف را همه می‌کنند، خطا می‌کنند، ما که معصوم نیستیم، ما که امام نیستیم! اما خدا نیاورد روزی را که این بیاید از این حزب فاصله بگیرد: آقا من نمی‌خواهم اینجا باشم، نمازم را می‌خوانم، روزه‌ام را می‌گیرم ولی اینجا نمی‌خواهم باشم، چیه زور است؟ زور که نیست بابا! دلم

۱- الفئه: ای فرقه، مجموعه تشرک فی الصفات العامه، طائفه، جماعة (کم من فئه قليلة غلبت فئه كثيرة بإذن الله).

می‌خواهد اینجا بیایم، دلم می‌خواهد خانهٔ روبرویی بروم، دلم می‌خواهد در این مسجد شرکت کنم، دلم می‌خواهد در یک مسجد دیگر شرکت کنم، یک شب می‌خواهم اینجا نماز بخوانم، اصلاً می‌خواهم یک شب یک جای دیگر بروم، یک روزه می‌خواهم در این حسینیه گوش بدهم، به یک روزه دیگر در یک حسینیه دیگر می‌خواهم گوش بدهم، دیگر زور که به من نکردند آقا، آیه نیامده که حتماً باید در این مجلس شرکت کنی، حتماً باید در این حسینیه شرکت کنی، حتماً بایستی که با این فرد باشی! تا شخص می‌رود بیرون، هان! این امشب نیامد، قضیه چیست، فلانی نپرَد ... تا یک خرده مثلاً یک جا دیده شده: شما اینجا هم می‌روی؟ شما مگر نمی‌دانی اینها مخالف ما هستند؟! مخالف هستند که مخالف هستند، مخالف در روش هستند، نماز که می‌خوانند بیچاره‌ها، نماز که می‌خوانند، روزه که می‌گیرند، حج که می‌روند، همین قرآن را می‌خوانند، همین کارها را انجام می‌دهند! چرا از اینجا رفتی؟! نمی‌گویند: چرا نماز نمی‌خوانی؟ آیا نمازت هنوز هست؟ آیا توجه به خدا را هنوز داری حالا که از اینجا رفتی، آیا اعمال مطابق با رضای خدا هست؟ هیچ از اینها صحبت نیست. آیا تفکرت از آن حالت استقامت این طرف و آن طرف نرفته و اعوجاج در فکرت پیش نیامده؟ هیچ از اینها [خبری نیست] فقط اینکه چرا از اینجا رفتی آنجا؟! مگر نمی‌دانی آنها مخالف ما هستند؟ مگر نمی‌دانی؟

یک وقت در تهران یک هیئتی بود، به یک نحوه‌ای هم ما در یک سفری که با مرحوم آقا بودیم با آن افراد هیئت آشنا شدیم. اصلاً وقتی که ما در آنجا حرف‌های اینها را می‌شنیدیم، اصلاً برایمان قابل هضم نبود: یعنی چی؟! افرادی را می‌فرستادند از اینجا به آن شهر که ببینند آنجا کی می‌رود حرف می‌زند، واعظش کیه، ذاکرش کیه، کیفیت پذیرایی اش چیست، چه نوع پذیرایی می‌کنند، چند نفر آمدند، نحوه برخورد چیه، بعد می‌آمدند گزارش می‌دادند. اینها این طرف، مسائل دیگری را در نظر می‌گرفتند، خصوصیات دیگری در نظر می‌گرفتند که روی دست آنها بزنند، همه اینها را ما می‌شنیدیم ها، همه را می‌شنیدیم!

بعد از آن سفر یک عده‌ای از آن افرادی که از سردمداران آن هیئات و آنها بودند - یادم هست زمان شاه بود - آمدند منزل مرحوم آقا، من خودم حضور داشتم، قم بودیم منتهی آمده بودیم تهران و حضور داشتم، خیلی اصرار و ابرام که شما بیایید و مسئولیت این هیئت را به دست بگیرید. ایشان هم عذر و بهانه: من خودم کار دارم و مگر من می‌توانم و مسجد هست و فلان و ... و آنها به خرجشان نمی‌رفت. آخر ایشان گفتند: آقا می‌دانی من می‌آیم آنجا، می‌خواهم مسئولیت را به دست بگیرم چه کار می‌کنم؟ اول می‌گویم: جنابعالی برو کنار، می‌روی یا نه؟ طرف رنگش پرید! لابد با خودش گفت: خوب است دستور اعدامم را نداد، فقط گفتند آقا برو کنار؛ حالا تمام این بنا و ساختمان و اینها، همه به خاطر این بود که تشریف داشته باشیم، اینجا تشریف داشته باشیم، این آقا می‌گوید: اول برو کنار، تو اینجا چه کاره‌ای؟ برای امام حسین؟! برو یک گوشه بشین و گریهات را بکن، گریهات را بکن و بعد برو خانهات، برو دنبال زندگی‌ات، مگر تو نمی‌خواهی ... [فرمودند:]

منبری که اینجا می‌آید من باید تعیین کنم نه شما، از چایی گرفته تا تمام مسائل باید زیر نظر من باشد، آیا شما آمادگی برای این قضیه را دارید؟ گفتند: آقا خیلی مخلص سرکاریم، إن شاء الله سایه عالی مستدام و خداوند شما را برای اسلام و مسلمین حفظ کند و نگه دارد خداحافظ شما! دشمنان را گذاشتند روی کولشان و رفتند از منزل بیرون. خُب بله آقای طهرانی نمی‌تواند بلند شود برود در فلان هیئت و مسئولیت بپذیرد و بعد هر جا طناب بیندازند از این‌ور برو، از این‌ور برو، نه این حرف‌ها نیست. می‌آید آنجا می‌گوید: باید این کار انجام شود! باید بگویی چشم؛ می‌گویی چشم یا نمی‌گویی؟ اگر نمی‌گویی هزار نفر هستند، چرا من بلند شوم بیایم؟ هستند، افرادی هستند می‌خندند، تبسم می‌کنند، خوب صحبت می‌کنند، مردم‌داریشان بسیار مردم‌داری مناسبی هست، همراهی می‌کنند، راه می‌آیند، توی ذوقت نمی‌زنند، در سلیقه‌ات نمی‌زنند، سرکوفت به تو نمی‌زنند، مهمیز به تو نمی‌زنند، تذکر به تو نمی‌دهند، همه‌اش بسیار خب و آفرین و به به و حاج آقا و حاجی بازاری و فلان و این حرف‌ها بارت می‌کنند، هندوانه صد کیلویی می‌گذارند روی کله‌ات، و بعد هم جنابعالی سرت را می‌اندازی پایین هر کاری دلت خواست انجام می‌دهی! نه جانم، نه عزیزم، این نمی‌شود، این مسأله به این کیفیت نمی‌شود، بله افراد دیگر هستند، خوش اخلاق هستند، خلیق هستند و می‌توانند با این کیفیت اداره بکنند و خیلی هم زیاد هستند!

یک روز مرحوم آقا به من فرمودند: آقا سید محسن مواظب خودت باش، و مواظب اطرافیان باش اینها می‌آیند دورت را می‌گیرند، و بدون اینکه خودت متوجه باشی اختیار امور تو را به دست می‌گیرند، و کم کم کم کم به همان مسیری می‌برند که مورد تمایلات و افکار و توقعات آنها خواهد بود، و بعد با سر به جهنم می‌اندازند و هیچ کاری هم به کارت ندارند، حواست همیشه جمع باشد! حواست باید جمع باشد. و من در این مدت در این مدتی که بعد از فوت مرحوم آقا کرات و مرات با مسائل مختلفی روبرو می‌شدم و یاد حرف آقا می‌افتادم: حواست باشد، حواست باشه! و خودشان هم از این مطالب الی ماشالله ... خُب ما بودیم دیگر، ما در زندگیشان بودیم و از نزدیک در ارتباط با افراد بودیم، خُب می‌دانستیم که ... حواسشان جمع بود، متوجه بودند، تمام مسائل را می‌سنجیدند و بر طبق آن حرکت می‌کردند و برخورد هم می‌کردند، وقتی دیگر چاره‌ای نبود برخورد می‌کردند، یعنی خواهی نخواهی این مسأله پیدا می‌شد.

امام علیه السلام در اینجا می‌فرمایند که: مواظب باش کاری را که انجام می‌دهی آن کار برای نفس نباشد. چرا وقتی انسان با یک مسأله مواجه می‌شود می‌خواهد بر آن مسأله غلبه کند؟ چرا این‌طور است؟ چرا وقتی که در یک دعوایی، در یک تنازعی وقتی که پیدا می‌شود انسان نمی‌خواهد آنچه را که هست مطرح شود، قضیه چیست؟ حالا کاری نداریم به اینکه بالاخره اینها یک عواقبی دارد، یک نتایجی دارد، یک مسائل اخروی دارد و باید آن طرف حساب پس بدهیم اصلاً ما آن طرف را کار نداریم حسابی هست، نیست. این قضیه چیست

که انسان وقتی که با یک مطلب می‌خواهد روبرو شود بیاید و به جای اینکه - خُب می‌فهمد مسأله را - حق را به طرف بدهد می‌آید اصلاً حق را به خودش می‌دهد، این مطلب چیست؟ این همه‌اش به خاطر خُب نفس است، نمی‌خواهد وضعی متوجه او شود، به حق کاری ندارد که چی هست چی نیست، به حق کاری ندارد، آیا حق در واقع چیست، به واقع کاری ندارد، که در واقع چیست، به این کار دارد که خودش در اینجا چه موقعیتی دارد؟ آیا موقعیتش در یک همچین مسأله‌ای لحاظ می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر می‌شود این موقعیت بهترین موقعیت در عالم است و اگر لحاظ نمی‌شود این موقعیت بدترین موقعیت در عالم است و اصلاً مجلسش مجلس شمر و یزید است. مجلس می‌شود مجلس شمر و یزید، همین مجلسی که تا سال گذشته می‌آمد و می‌گفت: نور دارد، همین مجلسی که تا سال گذشته و شش ماه گذشته می‌آمد می‌گفت: روح دارد، همین مجلسی که می‌گفت: حال و هوا عوض می‌شود، همین مجلسی که ... یکدفعه تبدیل به مجلس شیطان می‌شود، تبدیل به مجلس شمر و یزید می‌شود، تبدیل به مجلس عمروعاص و اینها می‌شود. خُب این مجلس که فرقی نکرد، افرادی که می‌آیند خُب همان افرادند، صحبتی که می‌شود خُب همان صحبت است، تغییری در صحبت نیست، چون بالاخره یک سَرَد کلام است، یک سیر کلام است، یک مسأله مطرح می‌شود دیگر، صحبت در یک جریان است، این جریان که یکدفعه تبدیل نمی‌شود به یک جریان مخالف، یک جریان است، اما این چی می‌شود؟ این خودش عوض شده، مسکین نمی‌داند که از کجا دارد می‌خورد. خودت عوض شدی، مجلس عوض نشده، افراد در مجلس عوض نشدند.

خیلی عجیب است این داستان خیلی داستانی عجیبی است، خیلی عجیب؛ در زمان مرحوم آقا خُب ما این مسائل را مشاهده می‌کردیم، افرادی بودند خُب وقتی که صحبت می‌کردند از آقا و تعریف می‌کردند و تمجید می‌کردند و شاید هم یک حالاتی برایشان پیش می‌آمد که مؤید این مسائل و اینها بود می‌گفتیم: اینها اصلاً دیگر رودست ندارند، یک افرادی هستند دیگر چه دارند می‌گویند، نمی‌دانم و الآن روی کره زمین اگر یک نفر باشد فلان است، اگر نمی‌دانم کسی چه باشد فقط در اینجا است، در آن بالا دیدیم نمی‌دانم فقط یک نقطه دارد از نور می‌رود بالا، از آنجا مشاهده کردیم ... از این حرف‌ها ما خیلی می‌شنیدیم، از این حرف‌ها زیاد می‌شنیدیم! روزگار گذشت، زمانه گذشت، همین‌طور تا کم‌کم آمد و یک مسائل دیگری پیدا شد یک خواست‌های دیگری پیدا شد، و برطبق آن خواست‌ها ترتیب اثر داده نشد - نمی‌شود که هر کسی هر چیزی بخواهد انسان بگوید: چشم! هر چیزی حساب دارد، همه جا که چشم نمی‌شود - همین کسی که این حال را دارد می‌بیند همین شخص می‌آید و می‌گوید که: اخیراً نمی‌دانم چرا آن حال و هوا دیگر نیست و آن نورانیت دیگر نیست، و بعد کم‌کم کم‌کم تبدیل به کدورت و ظلمت می‌شود، عجب! ما که چیزی مشاهده نکردیم، ما که تغییر و تحوّل ندیدیم، ما که مسأله‌ای ندیدیم، این زندگی، ارتباط، مسائل، اینها خُب همه به یک نحوه بوده و به یک نحوه هم می‌گذشت، این چه تفاوتی الآن در اینجا پیش آمده، چه قضیه‌ای در اینجا پیش آمده، بعد

معلوم شد به خودش بنده خدا مسأله پیدا کرده، خودش مسأله پیدا کرده. و یکی دوتا هم نبودند، الآن هم هستند افرادی که در آن زمان به یک همچنین قضایایی مبتلا بودند و الآن هم در قید حیات هستند.

هنوز صحبت‌های آنها در جلسات عصر جمعه، در گوش من هست و شب شنبه و چه حرف‌هایی می‌زدند، و مطالبی که مطرح می‌کردند و حال و هوایشان هنوز در گوشم مثل یک نوار این حرکت می‌کند و یک به یک این مسائل... بعد که یک امتحان پیش می‌آید همین آقا، همین فرد، همین شخص، همین ولی خدا، که خُب ولی خدا و فلان و این چیزها... یک وقت رفته بودیم منزل یکی از اینها، ظهر برای نهار گوشت خریده بود و داشت کباب می‌کرد و درست می‌کرد که برای نهار بیاورد رو کرد به من، گفت: من دیشب که رفته بودم این گوشت را از قصابی بخرم گفتم: این را تگه تگه می‌کنم و همه اینها وقتی که در دل این اولیاء خدا قرار می‌گیرد تبدیل به نور می‌شود، چه حالی پیدا کردم! همین آقا، بعد برمی‌گردد، وقتی اوضاع عوض می‌شود، یک مسائلی پیش می‌آید گفت: این کارهایی که از ایشان سر می‌زند، معلوم نیست مطابق با شرع مقدس باشد! ااا عجب! معلوم نیست... این آقا که همان است، یا آن حال و هوایت خواب و خیال بود، یا این برنامه‌ات خلاصه مسائلی است که باید ببینی چه اتفاقی افتاده. معلوم نیست کار این آقا مطابق با شرع باشد! حالا نمی‌دانم دیگر بعد از گذشت زمان حالا چه نظری پیدا کرده اطلاع نداری، ما که دیگر ارتباطی نداریم! همه اینها برای چیست؟ همه اینها برای این درون است، به بیرون کاری ندارد، این درون عوض شده، این درون تغییر پیدا کرده، این درون کم توجهی شده آسمان به زمین آمده، این درون کم توجهی شده زلزله شده، این درون کم توجهی شده همه چیز تغییر پیدا کرده، رحمان شیطان شده، جبرئیل ابلیس شده، نمی‌دانم فرض بکنید که پیغمبر کافر شده، همه اینها به خاطر این درون است، اینجا تغییر پیدا می‌کند.

امام صادق می‌فرماید حواست جمع باشد، اینی که الآن داری می‌گویی که اگر یک چیزی بگویی ده تا می‌شنوی، مواظب این باش، که تو از چه ریشه‌ای و چه منبعی هستی و از چه اصلی و از چه پایه‌ای داری این حرف را می‌زنی، ده تا می‌شنوی یعنی چه؟ مگر انسان باید دنبال این باشد که بخواهد نسبت به یک قضیه پاسخ بدهد، نسبت به یک قضیه باید جواب بدهد، اصلاً چرا باید جواب بدهد؟ ما چه کاره هستیم در این وسط که بخواهیم نسبت به یک مسأله جواب بدهیم، تا یک چیزی می‌شود تکلیف شرعی، تا یک چیزی می‌شود احساس تکلیف! این احساس تکلیف هم یک دریای وسیعی است - می‌خواستم یک چیز دیگر بگویم - یک دریای وسیع است که هر کسی برود درونش خلاصه این گنجایش این را دارد که بگوید: باز هم بیایید، باز هم بیایید، تکلیف شرعی، تکلیف شرعی احساس می‌کند.

احساس تکلیف شرعی می‌دانید کجاست؟ آنجایی است چه انسان مطلبی را بگوید چه مطلبی را نگوید، برایش فرقی نکند، پای خود را در این میان نگذارد، پای خودش در این میان نباشد، مسأله مربوط به غیر باشد، فقط این یک ناقل است، همین؛ فقط یک ناقل است. خودش دیگر این وسط مطرح نیست، بگویند: بگو،



بگوید، بگویند: نگو، نگوید، برای او فرقی نکند، حالا هر چی می‌خواهد باشد، باشد. کسی می‌خواهد بپذیرد بپذیرد، نمی‌خواهد نپذیرد نپذیرد، این می‌شود تکلیف شرعی. و وقتی که انسان یک مطلبی را گفت تمام شد، مسأله تمام شد، حالا بیایند برخلافش بگویند، خُب بگویند؛ بنده خودم بارها این مطلب را عرض کردم همین‌طور هم هست، مطلبی را که از قول مرحوم آقا و به عنوان مرام مرحوم آقا نقل شود اگر ببینم خلاف است می‌گویم، صریحاً می‌گویم: این خلاف است و دروغ است، همین، به این دلیل به این دلیل. خُب حالا یک عده‌ای بیایند خلاف بگویند، آسمان و ریسمان را به هم بدوزند و مطلب را ثابت کنند، دیگر به من ارتباطی ندارد، من حرفم را زدم، دیگر پیگیری هم نمی‌کنم. بله، اگر یک نفر بیاید بگوید: آقا شما در قبال این دلیل چه می‌گویید؟ بنده دلیلش را می‌گویم دلیلش اینست. اما اینکه بخواهم مقابله بکنم و بیایم و بگیرم و تانک و توپ بگیرم که مثلاً طرف را محکوم کنم این همین می‌شود: اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی، این همین است. آدم پس بنابراین باید حواسش جمع باشد، تکلیف شرعی نباید سرش را کلاه بگذارد، سر ما کلاه می‌رود، هر کاری در این دنیا و هر غلطی می‌کنیم به حساب تکلیف شرعی می‌گذاریم، تکلیف شرعی چی، پشم چی، کشک چی؟ وظیفه انسان بیان مطلب است.

همین مسأله‌ای که اخیراً اتفاق افتاد، و سر و صدا شد... مرحوم آقا با ترور و اغتیال<sup>۱</sup> مخالف بودند و حرام می‌دانستند<sup>۲</sup>، بارها و بارها در جلساتشان هم این مسأله را مطرح کردند که حرام است. آمدند گفتند: ایشان راجع به شاه [دستور] ترور داده، گفتم: نه خیر، این قضیه دروغ است و از ایشان چند بار خودم شنیدم که گفتند: بنده در آن ترور [موافق] نبودم، مرحوم میلانی بودند و مرحوم سرلشگر قرنی، اینها بودند و من در این مسأله ساکت بودم، خودم از ایشان شنیدم، و بعد هم خودشان در مجالسی که راجع به این قضیه، مسأله مطرح کردند، حالا شاه هر کسی بود بود، این یک مطلب است، ما کاری به خوب و بد او نداریم، کار به این داریم که: آیا یک عارف این می‌آید این مسأله اغتیال و ترور را برای یک همچنین شخصی تجویز کند یا نه؟ عارف این کار را انجام نمی‌دهد! مسلم بن عقیل نیامد ابن زیاد را در منزل هانی بن عروه [ترور کند] در حالی که می‌توانست و اگر این کار را می‌کرد جریان تمام بود، مسأله دیگر تمام بود، مسلم بن عقیل راضی شد بر اینکه خودش کشته شود، پسر پیغمبر کشته شود، زراری پیغمبر کشته شود، یعنی همین عمل باعث شد که این مطالب یک به یک اتفاق بیفتند و بعد آنها اسیر شوند، و به کوفه برده شوند و از کوفه به شام در زنجیر و غل، از این شهر به آن شهر در سرما و گرمای سوزان بروند و بعد به مدینه بیایند، اما کار خلاف انجام ندهد، این را می‌گویند نماینده

۱- اغتیال: اغتیالا یا قتله غیلتا؛ یعنی پنهانی و به شکلی که مقتول با خبر نشود، او را از پای در آوردن. در المنجد، الغیلة به معنی فریب دادن و به ناگاه کشتن و قتله غیلة به معنی به او نیرنگ زد و به ناگاه او را کشت آمده است.

۲- امام شناسی، ج ۹، ص ۶۶؛ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۸۹ در پاورقی؛ وظیفه فرد مسلمان، ص ۵۰ و ۵۱؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۵۵.

امام حسین علیه السلام! حالا اگر ما بودیم چکار می کردیم؟ نه، الآن از بین رفتن این غائله و این فتنه و جلوگیری از جریان کربلا منحصر است به از بین بردن عبیدالله بن زیاد و عبیدالله بن زیاد هم دیگر در غیر از این مکان به او نمی شود دسترسی پیدا کرد، پس الآن بزن تمام کن! ما بودیم این کار را می کردیم، می کردیم، ولی دیگر جریان عاشورا نمی توانست اسوه واقع شود، می شد مثل جریان های دیگر و مسائل دیگر و در همه جای دنیا هم هست، بالاخره یکی می زند، یکی می خورد، یا این یا آن طرف، دوباره این بالا می آید، دوباره تویی از آن طرف می آید... از این چیزها و این مسائل همه جا هست. دیگر تا روز قیامت:

به جز از علی که آرد پسری ابوالعجائب که علم کند به عالم شهدای کربلا را<sup>۱</sup>

آن دیگر امام حسین نبود برای ما، یک آدم جنگ آوری بود، مسلمان بود، نماز می خواند، روزه می گرفت، پسر پیغمبر هم بود، آدم خوبی هم بود، مسلم بن عقیل هم همین طور، اینها آدم های خوبی بودند، نماز می خواندند، عالم هم بودند... اما امام حسین دیگر نبودند، چرا؟ چون امام حسین ترور نمی کند، کشته هم می شود بشود! او نمی گوید: من بمانم، منی در کار نیست، امام حسین من نمی بیند تا اینکه ترور کن یا نکن، او می بیند و او حساب و کتاب دارد، او خط دارد و منطق دارد، او مطلب دارد و براساس رضای او و تقدیر او و مشیت او اگر حرکت کرد این می رسد به شفاعت کبری و اگر حرکت نکرد و ایستاد و توقف کرد و خودش را هم در اینجا یک خرده به حساب آورد، یک خرده به حساب آورد، ما بمانیم ها - حواسمان جمع باشد، متوجه هستید چه می خواهم عرض کنم؟ - ما بمانیم، ما بمانیم اسلام مانده...، نه بابا جان! تو که سهل است، ده میلیون مثل تو هم بماند یا برود تفاوتی نمی کند، ما بمانیم تا اسلام بماند! امام حسین می گفت: نه چرا؟ اتفاقاً من بروم اسلام می ماند، من باید بروم تا اسلام بماند، فرزندان من باید بروند تا این حرکت ادامه داشته باشد، تا این راهی که باز شده، این راه هموار باشد تا این چشمه ای که باز شده، این چشمه جوشان باشد من باید بروم، فرزندم باید برود، علی اصغر من باید برود برادرهایم بروند، برادرزاده هایم بروند بهترین اصحابم هم بروند، بعد هم تازه جریان اسارت، که آن خودش هر روزش یک کربلایی بود، بعد آن جریان باید پیش بیاید! اینها همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است که اینجا، این وسط در میان نیست خود در میان نیست، فقط به او نگاه می کند، فقط به او نظر می اندازد. این درسی که ما باید در جریان عاشورا بگیریم و سیر حرکت امام حسین باید بگیریم این واقعاً درس عجیبی است، یعنی سعادت ما منوط به این مطلب است که این مطلب را دریابیم که آیا در این مسائلی که اتفاق افتاد در این قضایایی که اتفاق افتاد....

واقعاً جریان عاشورا خیلی جریانی عجیبی است، انسان چطور مطالب را یک به یک... اگر خداوند توفیق بدهد در همین کتابی که در دست تألیف داریم به نام سیمای عاشورا، در نظر داریم که کمتر از خودم

۱- گزیده غزلیات، غزل همای رحمت، محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار).

اضافه کنم، بلکه مطالبی را که از بزرگان راجع به این قضایا در مجالس مختلف و در فضاهای مختلف و با عبارتهای مختلف و تعبیرهای مختلف شنیدم، این مطالب را اگر خداوند توفیق بدهد در اینجا بیاورم، آن وقت خواهید دید که اصلاً چطور ما به جریان عاشورا دیگر نگاه می‌کنیم. یعنی دیدگاه ما به این قضیه چیست؟ فقط یک دیدگاه، دیدگاه عاطفی است، فقط یک دیدگاه؛ دیدگاه ترحم است؟ فقط یک دیدگاه، دیدگاه تألم و حزن و اندوه است؟ این قضیه است؟ یا اینکه نه، اصلاً مسأله غیر از این است، اصلاً مطلب غیر از این است، غیر از آن فضاهایی است که تابحال برای ما می‌گفتند، و غیر از آن تفسیرها و توضیح‌هایی است که تابحال ما می‌شنیدیم و می‌خواندیم، اصلاً آنها در یک فضای دیگری بودند.

به یاد دارم آن زمان‌هایی که در خدمت مرحوم آقا در کربلا بودیم در منزل آقای حداد و صحبت‌هایی که ایشان مثلاً در طول شب‌ها یا روزها، مثلاً یک‌دفعه پنج دقیقه یک چیزی می‌فرمودند، یا یک جمله می‌فرمودند، نگاه می‌کنم می‌بینم اصلاً آنها چه تصور می‌کردند، اصلاً چه جور نگاه می‌کردند به این قضایا، نسبت به این مطالب اصلاً چطور نگاه می‌کردند؟ نگاه آنها به قضیه سید الشهداء یا حضرت ابوالفضل و سایر اسرا و امثال ذلک، اصلاً نگاه آنها یک نگاه عاطفی و ترحمی از روی دلسوزی و حزن و این چیزها نبود، در یک افقی بود که در آن افق اگر ما می‌خواستیم که خود را به این دیدگاه پایین بیاوریم، تنزل می‌کردیم می‌بایست تنزل کنیم و آن لطافت و آن صعود و آن رقت و آن عظمت و آن مجد و آن بهاء، و آن کبریائی که در این قضیه و در این جریان در کار است همه آنها را ما از دست می‌دادیم، خُب تبدیل می‌شد به یک مسأله عادی زدن و کشتن و تیر و کمان و سر بریدن و بستن و بردن و...، یعنی تبدیل به یک همچین مسائل روزمره می‌شد، مسائلی که خودمان داریم می‌بینیم، کم و زیادش هم داریم می‌بینیم؛ خُب در این جنگ‌هایی که دارد اتفاق می‌افتد این‌ور و آن‌ور خُب مگر چیست؟ حلوا و برنج زعفرانی اینجا که نمی‌دهند، این بمب‌هایی که می‌زنند به این مردم‌ها، این فرض بکنید که موشک‌هایی که دارد می‌خورد به این مردم‌های بیچاره، این طرف و آن طرف، عکس‌هایی را که انسان می‌بیند، مطالب و فیلم‌هایی که می‌بیند، خُب مگر چیست؟ خُب این هم مثل کربلاست دیگر، از نظر ظاهر خُب بدبخت کباب شده، کباب شده بیچاره، پدرش درآمده تا جان داده، نمی‌دانم همه چیزش را از دست داده، همه مصائب و... خُب حالا آن با شمشیر بوده، این را با بمب‌های سوزنده و آتش‌زا و نمی‌دانم فسفری بوده و شیمیایی بوده و... با این وضع‌هایی که الآن می‌بینیم و مطالبی که هست و همیشه بوده در طول تاریخ، حالا یک وقت با تیر بوده، حالا با گلوله است، یک وقت با شمشیر بوده، حالا نمی‌دانم با کذا!

ما نباید این قضایا را بیاوریم در یک حد عادی و در حد ظاهری و... این جریانی که اتفاق افتاده، این اصلاً یک جریانی است، یک مطلبی است، یک قضیه‌ای است که هر قدمش، هر نکته‌اش را شما باید بگیرید و با او پرواز کنید، با آن بیرون بیایید، با آن از عالم نفس بگذرید، از دنیا بگذرید، از شهوات بگذرید، از تقلب بر مردم بگذرید، از این که به هر کیفیتی بر حریف پیروز شوید از این بگذرید، از همه اینها باید بگذرید.

مسلم بن عقیل در آن موقعی که ابن زیاد را نکشت مرگ خود و شهادت خود را امضا کرد و در جلوی چشمش مشاهده کرد، منتهی می گوید: مرگ، مرگ است دیگر، باید اتفاق بیفتد، من با کشتن این از مرگ ظاهری جلوگیری می کنم ولی آیا آن حیات پایدار و عروج به عوالم ربوبی و تقرب و تجرد را دیگر چه کنم؟ آن را دیگر چه کارش کنم؟ آن را از بین بردم، پس مرگ برای آن مرتبه از وجودی من حاصل شده، مرتبه ظاهری من بله، دوباره همین پلو را می خورم، همین نان و ماست را می خورم، شبها می خوابم، روزها بلند می شوم نماز هم می خوانم اتفاقی نمی افتد! آن طرف قضیه چیست؟ اینجاست که می آید می گوید: نه، مرگ ظاهری را می خرم و قبول می کنم و در اصل آن حیات ابدی و آن تجرد و توحید و رسیدن به ولایت امام را برای خودم تضمین و آن را دیگر به حساب می آورم! که چطور اصلاً محاسبه ها تغییر می کند. چطور محاسبه ها تغییر می کند، چطور مسائل عوض می شود؟ خدمتتان عرض کردم، وقتی که لشکر حر می آیند اینقدر اینها فرتوت و زمین گیر و ضعیف و تشنه و ناله و نالان شده بودند که اصلاً قدرت بر ... اصلاً بعضی از اینها قدرت نداشتند چیزی بردارند، حضرت خودشان مشک را می گذاشت دهانشان، آب را خود حضرت به اینها می داد، خُب اینی که الان آمده جلویش را گرفته، خُب به یک ساعت دخل اینها درمی آید تمام شد و رفت دیگر، هزار نفر همراهش بودند هزار نفر آن هم با این وضع و با این کیفیت، حضرت می گوید: وقتی اینجا می خواهید مشکها را پر از آب کنید دو برابر آب کنید، که این دو برابر باعث شود ما بدنهایمان برود زیر سم این اسبها، معنایش این است دیگر، سرهای ما از بدنها جدا شود، خانواده ما همین طور شوند همه اسیر شوند، این دو برابر آب کردن فقط همین نیست دیگر؟ چه نتایج دارد، دو برابر آب کنید به اینها آب بدهیم، جان بگیرند بعد در مقابل ما بایستند بگویند: نمی گذاریم به این طرف بروید! معنایش این است دیگر، پس کی این کارها را کرد؟ خود امام حسین کرد، جریان کربلا را پس کی دارد به وجود می آورد، کی دارد نقشه می ریزد، این نقشه و برنامه را کی دارد طراحی می کند؟ آن کسی که او واسطه نزول تقدیر و مشیت خدا در این عالم است، او دارد الان این کار را انجام می دهد؛ می گوید: مشک را پر کن تا اینها بتوانند جلوی ما را بگیرند، اگر مشک را پر نکنیم به یک ساعت همه اینها را لت و پار می کنیم و می روند پی کارشان، پس دیگر کربلایی نخواهد بود، چون می رویم به یک سمت دیگر، چون آنجا بینشان نزاع شد که حضرت فرمودند: «تَكَلَّتْ أُمَّكَ مَادَرْتُ بِعِزَائِكَ» بنشیند» حر گفت: «اگر در این دنیا هر کسی غیر از تو این حرف را به من می زد پاسخش را می داد ولی چه کنم که مادرت فاطمه است و نمی توانم!» ادب کرد، و همان نجاتش داد، همان مسأله نجاتش داد.

خُب اگر اینها آب نمی خوردند، همین جوری مرده بودند، دیگر اصلاً نیاز هم نبود که شمشیر بکشند حضرت می گفت: حالا بگو ببینم چه می فرمایید؟ داریم می میریم! خُب بمیرید همین را ما می خواهیم دیگر. می خواهیم بمیرید تا راهمان باز شود برویم دنبال کارمان و آنجایی که می خواهیم بریم. یعنی حضرت نسبت به دشمن خودش می گوید: مشک را پر کن آب [و به آنها بدهیم که] زنده بماند، تا اینکه این قضیه اتفاق بیفتد!

می‌توانیم بگوییم حضرت اینها را نمی‌دانست؟ این که نمی‌شود، این که صحیح نیست، پس بنابراین همه اینها برای چیست؟ برای اینکه این خود را کنار گذاشته، وقتی خود رفت کنار، خُب هر چه می‌خواهد اتفاق بیفتد بیفتد، هر وقت که "خود" رفت کنار حالا در این جنگ شکست باشد خُب باشد، چون خود نیست دیگر.

حالا که خود رفت کنار در این کتاب انسان را مورد تهاجم قرار بدهند، خُب بدهند، به جهنم بدهند، حالا که خود رفت کنار در این مقاله بیایند برای انسان هزارتا دروغ و دغل و... بکنند، خُب بکنند، ده‌تا بنویسند، اضافه‌اش کنید چون حساب، حساب اینکه این خود باید کنار برود. تکلیف شرعی می‌شود همانی که باید برای ابراز حق گفته شود نه بیشتر، اضافه‌اش می‌شود خود! تا وقتی امام صادق دستور می‌دهد برو صحبت کن، محاجه کن، بحث کن، با اهل خلاف این می‌شود تکلیف شرعی، وقتی که امام صادق علیه السلام شهید می‌شوند و موسی بن جعفر می‌گویند: نرو، صحبت نکن، بحث نکن، حساسیت ایجاد نکن، حالا این می‌رود می‌کند، خُب این چه شد؟ این چه شد؟ خُب دیگر برای او نیست، این برای خودت است، این دیگر می‌شود برای خود، این عمل می‌شود عمل خلاف ولایت، این عمل می‌شود عمل ضد ولایت، این عمل می‌شود عمل خلاف تکلیف، اگر تکلیف است خُب تو بهتر می‌فهمی یا موسی بن جعفر می‌فهمد؟ او می‌گوید نکن دیگر، وقتی می‌گوید نکن بشین سر جاییت، می‌گوید: نه این الآن دارد به ولایت حرف می‌زند! اینکه دارد به ولایت حرف می‌زند در واقع موقعیت تو دیگر در اینجا دفاع از ولایت نمی‌شود، موقعیت تو در اینجا می‌شود: تحقیر نفس تو و تخفیف موقعیت تو در قبال منطق او، این الآن برای تو اهمیت پیدا می‌کند نه دفاع از ولایت! چون دفاع از ولایت باشد صاحب ولایت می‌گوید: نکن، او می‌گوید نکن، پس این که الآن تو داری انجام می‌دهی نه برای دفاع ولایت است، مسأله این است که با وجود من هشام چرا این دارد الآن بالای منبر این حرف را می‌زند؟! من اینجا نشسته‌ام و این دارد این حرف‌ها را می‌زند؟! پدرش را دریاوریم! همچین لهش کنم بگذارم کنار، من اینجا نشسته‌ام و این دارد [بر خلاف] صحبت می‌کند می‌گویند: هان! بفرما این را هم بین کم آورد دیگر، نگاه کن بین کم آورده، چون کم نیاورد می‌آید دفاع می‌کند، نه چون دارد کلام موسی بن جعفر را و امام صادق را عمل می‌کند!

این می‌شود شکست، این می‌شود ترور ابن زیاد در منزل هانی بن عروه این آن می‌شود، آن به آن شکل شمشیر، این به این شکل زبان! یکی است، یعنی یک حرکت است این حرکت در دو [شکل]، در ابعاد مختلف و در ظهورات مختلف می‌تواند جلوه کند که در این قضیه خود مطرح است یا اینکه او مطرح است.

امام صادق علیه السلام به ما می‌فرمایند: حواست جمع باشد، در صحبت‌هایی که با افراد می‌کنی، در ارتباطاتی که با افراد داری، در همه این مسائل بین خودت را می‌خواهی مطرح بکنی، یا می‌خواهی به تکلیف عمل کنی، حواست باشی، یک وقت ممکن است تکلیف سکوت باشد، به نظر ظاهر هم شخص مثلاً شکست بخورد و موقعیتش از بین برود، یا آن وضعیتی که دارد آن وضعیت تغییر و تبدلی برایش پیدا شود! خُب بشود،

خُب خیلی از جاها انسان باید بنشیند نگاه کند، خُب نگاه کند، بگو هر چه دلت می خواهد بگو یک ساعت، این به این دلیل، آن به آن دلیل!

اصلاً من گاهی اوقات که این مطالب را می خوانم خنده ام می گیرد، این بندگان خدا چه زحمتی به خود می دهند؟ خُب بالاخره آدم دروغ را بیاید جا بیندازد خُب خیلی است دیگر، یک دروغ را بیاید جوری پر و بال بدهد که... معلوم است این خیلی زحمت دارد. خلاصه اتفاق افتاده و شاید مشکلاتی هم پیش آمده و اینها، وقتی خیلی فشار به آدم می آید...!

این چیست؟ دنبال چه قضیه ای است؟ ما در یک همچین موقعیتی نباید شکست بخوریم، ما! ما در یک همچین وضعیتی نباید بگویند: هان! دیدی کم آوردی؟ ما در یک همچین موقعیتی باید چه کار بکنیم؟ اگر هم دروغ گفته بایستی که بچپانیم، درستش کنیم، راست کنیم، دلیل بیاوریم، مغلطه کنیم، مجادله کنیم، آسمان و ریسمان و زمین را همه را چنگ بیندازیم تا ما، تا ما موقعیتمان محفوظ بشود! آقا به جای این زحمت ها این حدیث عنوان را که مرحوم آقا می فرمودند مطالعه بکن، هفته ای یک دفعه مطالعه بکن دیگر اینقدر به تو فشار نمی آید و مشکلات ایجاد نمی شود برایتان، هفته یک دفعه مطالعه کن، اگر یکی گفت: که اگر یکی بگویی ده تا می شنوی؛ تو در جوابش بگو: اگر ده تا گفتی یک هم نمی شنوی! خُب حالا می خواهی بگویی؟ طرف هم دیگر راهش را می کشد می رود، وقتی به او بگویی: آقا اگر ده تا بگویی یکی نمی شنوی. آخر بعضی ها مریض هستند، اصلاً این یک مرض است دیگر، مریض هستند، فقط منتظر هستند ببینند از کجا چه مسأله ای، هاها درست شد یک چیزی را بکشد بیرون و برود، آرام ندارد، خُب این هم خودش یک مرضی است، اگر طرف ده تا حرف خوب بزندها آن ده تا حرف خوبش را کاری ندارند و اگر یک حرفی بزند که آن هم حرف بدی نیست، اما این می تواند آن را دستکاری کند همان را می کشد بیرون: دِ بتاز، همچین چهار نعل دِ بتاز. خُب بابا این که این حرف را زده، حالا بینک و بین الله، ای مسلمان! اگر این حرف را پسرت می زند، همینجوری می تاختی؟ اگر این حرف را رفیقت می زد، هم گروهی یا هم حزبی ها، اگر آن را می زد می تاختی؟ هزار تا آیه و روایت می آوردی برای اثباتش: چی چی... چون این از این طرف است پس بنابراین باید حمل بر آن شود و کوبیده شود و شخص مورد تهاجم باید قرار بگیرد. درست می شود عکس این روایت، روایت می گوید: اگر ده تا به تو گفتند بگو: یکی هم نمی شنوی خداحافظ شما؛ **و عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا** ﴿الفرقان، ۶۳﴾ عباد رحمان آن کسانی هستند که آرام در زمین حرکت می کنند - با تبختر<sup>۱</sup> حرکت نمی کنند - و وقتی یک فرد جاهلی به او می رسد: اگر یکی بگویی ده تا می شنوی، قالوا سلام، سلام علیکم، حال شریف خوب است إن شاء الله مؤید باشید خداحافظ شما، آقا یک عرضی داشتیم؟ إن شاء الله

بعداً خدمت می‌رسیم می‌خواهد شروع کند: یک عرضی داشتم، یک مطلبی! می‌خواهد راه بیفتد، آقا خداحافظ شما، مؤید باشید التماس دعا داریم! اصلاً راه نمی‌دهند به اینکه او بخواهد مسأله‌ای را مطرح کند او بخواهد یک راهی برای نقاش [پیدا کند]، چون او حیاتش به این است، بدون این اصلاً زنده نیست، شب اصلاً خوابش نمی‌برد، باید دیازپام بخورد تا بخوابد، روز تا یک دعوا راه نیندازد... هستند ها، بنده الآن هم می‌شناسم خیلی‌ها را که اصلاً تا یک روز دعوا راه نیندازند، تا یک روز ده‌تا تلفن به این طرف و آن طرف نکنند، تا یک روز ده‌تا SMS این طرف و آن طرف نزنند، از این مسخره‌بازی‌ها و چرت و پرتها و خزعبلات، تا یک روز دوتا را به جان هم نیندازند... اصلاً این یک مرضی است نمی‌دانم حالا چه اسمی را برایش بگذاریم، این چه نوع جانوری است، این که به انسان می‌رود، تا این‌طور نباشد اصلاً خواب نمی‌برد، حتماً شب یک SMS می‌فرستد آخر جون حالا می‌گیرد تخت می‌خوابد، به اندازه پنج تا دیازپام این یک SMS کار می‌کند، یک تلفن که می‌زند: آقا راستی یک همچین مطلبی را شما از فلانی نشنیده‌اید؟ نه! چرا، حالا شما تحقیق بکن مثل اینکه من شنیده‌ام. یا مثلاً... بابا بگیر بخواب! چته، مریضی؟ حال نداری؟ بگیر بخواب، یک لیوان دوغ بخور، دوغ به جای دیازپام کار می‌کند یا یک لیوان شیر بخور خوابت ببرد.

اصلاً مریض هستند، چرا؟ اصلاً این هم یک علتی دارد، چون شیطان در او رسوخ کرده، شیطان در حال اضطراب است؛ روایت هم داریم روایت از امام صادق علیه السلام، از پیغمبر هم هست که: ملائکه همه در حال سکون هستند، از این که همه ملائکه در حال سکون هستند در حال آرامش هستند، مؤمن از این که شهر در امنیت است راحت است، اجتماع در امنیت است، سر و صدا نیست، همه آرام سر را می‌گذارند به متکا و می‌خوابند، حرف و نقل نیست، محبت و مودت در میان افراد است، از این راحت است. شیطان نه خیر، کجایش آرام است، هی آشوب کند، هی از این به آن نقل می‌کند، آن را به جان این بیندازد، این را به جان آن بیندازد، یک SMS فحش کذا به آن بدهد، یکی هم فرض کنید که به او بدهد، به هم بریزد، این شیطان در او حلول کرده، آن رحمان در او حلول کرده این دو در تقابل هستند.

امام صادق می‌فرماید: یک وقت شیطان در تو حلول نکند بیاید و تو را بگیرد و فضای تو را عوض کند، تا می‌بینی دارند تو را به آن سمت می‌برند فوراً کاتش کن، قطعش کن، نگذار مسأله ادامه پیدا بکند، وقتی دیدند جوابشان را ندادی، چه کار می‌کنند؟ ولت می‌کنند. مثلاً برای یک SMS فرستادند و شما دیدی که نه، مثل اینکه می‌خواهد طرف شروع کند و حال و هوایی... بگیر پاکش کن، خداحافظ شما، خدا إن شاء الله خیرت بدهد جوابش را بدهد خدا حواله‌ات را به یکی دیگر بدهد، جای دیگر بدهد، تمام شد. اما اگر بخواهی تو هم جواب بدهی؛ نه، صبر کن ببینم حالا چطوری جوابش را بدهم، می‌نشیند فکر می‌کند شب همین که می‌خواهد بخوابد، در فکرش این است که فردا به او یک SMS بدهم، این را بگویم، این را بگویم، این را در آن بفرستم... ای بنده خدا باختی، باختی، نمره نیوردی! راه چیست؟ خداحافظ شما، مؤید باشید! مؤید باشید، این

بهترین جوابی است که ... موفق باشید، إن شاء الله همیشه موفق باشید، إن شاء الله همیشه مؤید باشید، این جواب خیلی خوبی است. آدم با این افراد مریض، باید چه کار کند؟ یک همچین چیزهایی بدهد، یک همچین مسائلی و چیزهایی.

إن شاء الله که خداوند همه ما را نسبت به آنچه را که باید ترتیب اثر بدهیم موفق کند. **مسأله مسأله صرفاً فهم نیست مسأله ترتیب اثر است**، ممکن است آدم این مطالب را خیلی هم شنیده باشد ها، از خیلی ها شنیده باشد حتی از پیغمبر هم بشنود، فایده‌ای ندارد، از پیغمبر شنیدن فایده ندارد، از امیر المؤمنین فایده ندارد خوب مگر نبودند مگر نمی‌شنیدند، کی خون به دل امیر المؤمنین کرد؟ همین افرادی که حرف‌های علی را می‌شنیدند، همین افراد؛ این افرادی که می‌نشستند در کنار منبر پیغمبر و گریه می‌کردند، و یا رسول الله یا رسول الله می‌گفتند، همین ها بودند که رفتند و جریان سقیفه را راه انداختند.

توفیق، انسان توفیق پیدا بکند که به کار ببندد، و به سرش هم می‌آید ها، این طور خیال نکنید که به سر ما نمی‌آید، نه، به سرمان می‌آید، به سر همه ما می‌آید، **باور بفرمایید، باور کنید، که ما از این دنیا نمی‌رویم الا اینکه تک تک این مطالبی که گفتم برایمان پیدا می‌شود، به سر همه ما می‌آید.** منتهی باید از خدا بخواهیم که رد شویم، رد بشویم بردیم، مسلم‌ابن عقیل برد، هشام ابن حکم باخت، باخت! چون به دستور امام عمل نکرد، خودش را دید، مسلم خود را ندید امام را می‌بیند، خود را نمی‌بیند، من کی هستم؟ من کی هستم؟ من یک نماینده هستم اگر این عمل را انجام بدهم به پای آن منه عنه من نوشته می‌شود، به پای امام نوشته می‌شود، می‌گویند: آن امامی که نماینده‌اش این است که عبیدالله را دعوت کند در خانه هانی و به عبیدالله هم خبر ندهد! **خُب راست می‌گوید به او بگو: می‌خواهیم بکشیمت؛ راست بگو، که او هم با خودش زره بیاورد، سپر بیاورد و شمشیر بیاورد، آن وقت بیفتید به جون هم عیبی ندارد، اما دعوت کنی منزل هانی، و بعد غفلتاً و غیلتاً یک مرتبه بزنی، آن امامی که این نماینده‌اش است خداحافظ شما همان بهتر است برویم پیش یزید، همان بهتر است برویم پیش یزید.**

لذا مسلم خود را نمی‌دید، دید من نماینده کی هستم؟ نماینده امام حسین هستم، چون از آن طرف می‌بیند از آن طرف هم کنترل دارد هی کنترل می‌کند، این کار را بکن، این کار را نکن، اینجا برو آنجا نرو، چون خود را نمی‌بیند، چون آن طرف را می‌بیند می‌گوید: حالا که تو داری این طرف را می‌بینی، حالا اختیارت را به من سپردی، حالا که نفست را تسلیم من کردی پس خودم کنترلش می‌کنم، این حرف را بزن، آن حرف را نزن، این عمل را انجام بده، ابن زیاد را نکش، بگذار کربلا اتفاق بیفتد، مشیت خدا بر این است که این قضیه انجام شود، وقتی مشیت خدا بر این است مگر ما می‌توانیم جلوی مشیت خدا بایستیم؟ یعنی بگویم: خدایا این را ما بهتر می‌فهمیم این جریان به این کیفیت باشد! خدا می‌گوید: بسم الله! نمی‌آید، نیاید، یکی دیگر را می‌آورم او



کربلا را انجام بدهد شما نمی‌خواهید نخواهید، یکی دیگر را می‌آورم، این قدر دارم، به یک چشم به هم زدند یک امام درست می‌کنم و او می‌آید کربلا را راه می‌اندازد، من دارم، برای خدا مگر کاری دارد؟ پیغمبر را که پیغمبر کرد؟ خدا کرد یا خودش؟ امیر المؤمنین را که امیر المؤمنین کرد؟ خدا کرد یا خودش؟ آن که دارد در مناجاتش و دعاها و زیارت‌ها و فلان، داریم می‌بینیم که چه دارد می‌گوید و در دعای کمیل و نمی‌دانم مناجات شعبانیه و نمی‌دانم مناجات مسجد کوفه: *مَوْلَايَ يَا مَوْلَا أَنْتَ الْغَنَى وَأَنَا الْفَقِيرُ، وَهَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ إِلَّا الْغَنَى*؛ این حرف‌ها را کی دارد می‌زند؟ این حرف‌ها را او دارد می‌زند می‌گوید: هر چه هست تو داری می‌دهی، ما صفر هستیم، ما فقیر نیستیم ما فقر هستیم، فقر محض هستیم. امام حسین را که امام حسین کرد؟ خدا کرد، حالا می‌گوید: بسم الله، می‌خواهی به آنجا برسی این راه را باید طی کنی، اگر نمی‌خواهی مسأله‌ای نیست، مطلبی نیست، یک امام حسین دیگر او می‌آید و این مسأله را پیش خواهد آورد، حالا باید حواسمان جمع باشد. متوجه باشیم، که ما کجای قضیه قرار داریم؟ در این موقعیت در کجا هستیم؟ نسبت به مطالب نسبت به قضایا.

ماه محرم در پیش است و محرم و صفر که خُب ماه حزن و اندوه و تألم اهل بیت علیهم السّلام، شهادت امام حسین علیه السّلام و شهادت امام سجاد در همین ایام صفر، و اربعین و شهادت امام مجتبی و پیغمبر و امام رضا هم که در آخر ماه صفر است.

خواهی نخواهی انسان در این دو ماه خود را در یک فضای دیگری احساس می‌کند، اصلاً خواهی نخواهی، نمی‌شود این ربط باشد و این احساس نباشد، فلذا خوب است که انسان به حسب ظاهر هم خود را در یک همچنین فضایی قرار بدهد، منزل خودش، محل دفتر خودش، محل کار خودش، چه اشکال دارد که انسان در محل کار خودش پارچه سیاه بزند و علامت عزاداری شود، چه اشکال دارد؟ از شأنش کم می‌شود؟ چرا نباید تظاهر به این موقعیت باشد، این فضای خاص که فضای منحصر به فردی برای عالم انسانیت است، برای عالم انسانیت.

یک وقتی من در جایی بودم صحبتی داشتیم با یکی از همین مستشرقین، ایشان - مسیحی بود - می‌گفت: به اعتقاد من این امام حسین شما مسیحیت را هم به ما تعلیم داده است نه فقط تشیع را به شما، یعنی اگر یک مسیحی بخواهد مسیحی بماند باید نگاه بکند به مکتب امام حسین علیه السّلام و به روش امام حسین علیه السّلام، یک یهودی اگر بخواهد واقعاً یهودی بماند یعنی خود را بخواهد متصل به آن مرام و مکتب و تدین حضرت موسی علیه السّلام بکند و در این دنیا بخواهد آزاد باشد و از قید و بند رها باشد باید نگاه کند به آموزه‌هایی ... - دیدم خیلی قشنگ می‌گوید [گفتم] بله همین‌طور است - باید نگاه به این بکند، یک شخص حر، یک شخصی که اصلاً فرض بکنید که معتقد به قیامت هم نیست، ولی در این دنیا می‌خواهد انسان باشد، اصول انسانی و اصول فطری را بخواهد در این دنیا رعایت بکند باید نگاه به مکتب عاشورا بکند، نگاه به

کیفیت ارتباط امام حسین بکند، با مسائل و جریاناتی که پیش آمده و آن حضرت آن مسائل را ایجاد کردند، یعنی این قضیه عاشورا.

لذا شما می بینید همه در این جریان عاشورا خودشان را سهیم می دانند، خودشان را شریک می دانند، هیچکس در این مطلبی که پیش آمده در این قضیه ای که اتفاق افتاده نمی توانند خودشان را جدا کنند، مسیحی می آید، یهودی می آید، زرتشتی می آید، سایر افراد می آیند همه می آیند در اینجا وارد می شوند، همه می آیند خودشان یک سهمی و نصیبی از این داستان ببرند، از این جریان روز عاشورا ببرند، یکی می آید نذر می کند، آن یکی می آید شرکت می کند، آن یکی می آید در دسته جات عزاداری ...

در آن زمان سابق - زمان شاه - ما در مسجد قائم که بودیم، وقتی که مسجد قائم دسته جات عزاداری داشت، بعضی از اینها مسیحی ها بودند که می آمدند با همین دسته، من خودم می دیدم، حرکت می کردند و می رفتند و می آمدند سینه می زدند و نذر می کردند و همراه با دسته حرکت می کردند، لباس سیاه می پوشیدند. این مال چیست؟ این مال اینکه امام حسین در دل آنهاست، این ولایت در دل آنهاست، به ظاهر این دو می بیند ولی در واقع آن مسیح را در صورت امام حسین علیه السلام دارد می بیند، موسی را دارد در این چهره مشاهده می کند، لذا می آید، ولی سایر جاها نه، یک دسته است حالا یا می رود یا نمی رود، در این هیئت یا می روی یا نمی روی، در این فلان گروه، فلان سازمان می روی یا نمی روی.

امام حسین علیه السلام ارتباط با همه دارد، ارتباط با هر کسی که می خواهد ارتباط داشته باشد امام حسین با او ارتباط دارد، به مسلمانی شخص امام حسین کار ندارد، به مسیحی اش کار ندارد، فطرت داری یا نداری؟ داری! بلند شو بیا اینجا، بلند شو بیا زیر این خیمه، عقل داری یا نداری؟ یا این تو گج است، اگر گج نیست بلند شو بیا زیر این خیمه، اگر فطرت داری بلند شو بیا، اگر آزادی داری بلند شو، اگر می خواهی آدم باشی، نماز نمی خوانی نخوان، روزه نمی خواهی بگیر، می خواهی آدم باشی یا نباشی، باید بیایی اینجا، باید اینجا سر بسپری، اینجا به سجده بیفتی، اینجا باید تسلیم شوی، به ظاهر کار ندارد، امام حسین به ظاهر کار ندارد، امام حسین علیه السلام در قلوب افرادی است که در آن قلوب روزنه ای به سوی خدا وجود دارد، هر کسی می خواهد باشد، هر کسی می خواهد باشد. همه اینها این حقایق را می بینند این قدر این قضایا زیاد است، این قدر این مسائل زیاد است، همه جا هست، ائمه، ولایت همه جا هست.

دو سه سال پیش بود - گرچه خُب دیگر وقت گذشت حالا این را بگوییم - داشتم مشرف می شدم برای مشهد، بعد از ظهر ماه رمضان هم بود، نشسته بودم کنار، دو نفر هم کنار من بودند یک مرد با یک زن، مسن بودند. بعد غذا آوردند، خُب این یک عمل حرام است، بعد از ظهر در ماه رمضان نباید غذا داد، در طیاره نباید

غذا داد، چون بالاخره افرادی که هستند اینها روزه هستند و این تجاهر<sup>۱</sup> به روزه خواری حرام است، ولی نمی‌دانم چرا رعایت این مسائل را نمی‌کنند؟ شاید توجّه ندارند، در صبح هم همین‌طور تفاوت نمی‌کند منتهی خُب در بعدازظهر دیگر مسلم است. اینها خُب شاید مسافر بودند یا ... ظرفشان را باز کردند ولی من باز نکردم، همین‌طور روی میز بود، احساس کردم آن خانمی که در کنار ایشان هست به نظر نمی‌آمد ایرانی باشد، ولی این شخص ایرانی بود، آن شخص رو کرد به من و گفت که: آقا شما نمی‌خورید؟ گفتم: من روزه هستم! او خیلی ناراحت شد، و خودش ظرفش را بست و برای ظرف مربوط به خانمش هم... ببینید چقدر ادب و فرهنگ، حالا خودش روزه نبوده، اشکال ندارد، ولی می‌بیند که احترام روزه چقدر لازم است، خُب حالا این مسلمان بود، من از این قضایا نسبت به مسیحی‌ها و اینها سراغ دارم، که وقتی مطلع شدند که انسان تابع یک فرهنگ هست، تابع یک دین و باور هست آن احترام می‌گذارد، این احترام برای آن فطرت است.

مقابلش هم هست، شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بلند می‌شود می‌آید عمداً لَج می‌کند به خاطر اینکه حرف خودش را به کرسی بنشانند، آن هم هست.

بعد آن خانم شروع کرد به صحبت کردن، دیدم که اصلاً این شخص فارسی نمی‌داند، اصلاً فارسی نمی‌داند به شوهرش می‌گفت: این آقا کشیش است؟ چون من خنده‌ام گرفت گفتم: شما متوجّه شدید؟ گفتم که: نه من کشیش نیستم، همان عالم به اصطلاح دینی منتهی که خُب حالا شما تعبیر... دیگر صحبت‌مان شروع شد دیگر الآن هر دویشان از دوستان خیلی صمیمی هستند.

آن وقت حالا داستانی که ایشان تعریف می‌کرد، در طول مسیر وقتی که حرکت می‌کردیم، من راجع به امام رضا علیه السلام و خصوصیات و عنایتی که حضرت به زوار دارد می‌گفتم و اشک از چشم این بنده خدا آمد و اینها، آن خانمش یک دفعه چیز شد که این چی شده، منقلب شده و...، بعد یک قضیه‌ای خودش تعریف کرد گفت یک قضیه آقا بگذار خود ایشان تعریف کند که پارسال اتفاق افتاد، گفت ایشان الآن الحمدلله مسلمان شده و شیعه شده ولی تا پارسال نبود، گفتیم: خُب بگو! ایشان شروع کردن گفتن؛ ایشان کانادا بودند هر سال می‌آمد برای دیدن فامیل و اینها مشهد، گفتند که: ما پارسال آمدیم شب در همان مشهد بودیم پیش پدر و مادرمان و صبح من بلند شدم و گفتم که خُب من رفتم! گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم: من می‌خواهم بروم حرم، گفت: من هم می‌آیم، گفتم: نه، تو نمی‌توانی بیایی، تو مسیحی هستی! این دلش شکست گفت: نه من را ببر، چکار داری، من را ببر حالا فوقش من دم در می‌ایستم تو برو حرم زیارتت را بکن من کنار می‌ایستم - این را برای این می‌گویم که این قضیه ولایت یک مسأله‌ای است که خیال نکنیم این مربوط به ماست، شاید از ما نزدیک‌تر به امام هم وجود داشته باشد ها، نزدیک‌تر، مسلم بدانید، آنهایی که اهل این ادعاها نیستند و اهل

۱- التَّجَاهَرُ بِالْأَمْرِ: اِی التَّظَاهَرُ بِهِ.

این مسائل نیستند و نمی‌دانند، مستضعف هستند، مطلب به دستشان نرسیده - گفت: من آمدم، خودش تعریف می‌کرد بنده خدا می‌گفت: من آمدم با این و این آمد دم در، دم در همین ظاهراً از همان قسمت وارد شدند کنار آن صحن بزرگ [صحن جامع رضوی] سمت باب الجواد، ظاهراً از همان قسمت‌ها وارد شده بودند، این طرف‌تر آن آدرسی که دادند، می‌گفتند که: این آمد که برود داخل، گفتم: بایست بایست، گفت چیه؟ گفت که: الآن صاحب این قبر آمده بیرون اشاره‌اش به پنجره فولاد است و به من می‌گوید به شوهرت بگو که تو هم بیا اشکال ندارد تو هم بیا پیش ما، می‌گفت که: یکدفعه این رو کرد به همسرش گفت نگاه کن بین این الآن دارد به من می‌گوید بیا، تو چرا ممانعت می‌کنی؟ گفت: این شوهر هم هاج و واج شد و...، می‌گفت: من آمدم و با همین وضعم داخل و گفتند بیا از این کنار، و از همان وارد شدم. نحوه ورودش همان جایی بوده که الآن مقام مرحوم آقا رضوان الله علیه در همان درب کفشداری است، خب این قبلاً درب ورودی بود و الآن این را پوشانده‌اند، می‌گفت: از همین جا خلاصه حضرت به من گفتند بیا و من می‌دیدم حضرت را در آن ضریح، که حضرت نشستند و به من گفتند: همین جا بنشین تا اینکه شوهرت نماز و دعا و این چیزهایش را انجام بدهد و بعد دوباره به اصطلاح برگردد، می‌گفت: در تمام مدتی که من در آنجا بودم اصلاً نمی‌فهمیدم کجا هستم، چه وضعیتی هستم، اصلاً به خود نبودم، فقط متوجه بودم، ولی فقط می‌دیدم که آن شخص همانجا ایستاده و آنجا نشسته و دارد فقط به من نگاه می‌کند.

می‌گفت: یک نیم ساعتی گذشت و بعد یک دفعه حضرت رو کردند و گفتند: شوهر تو بیرون آمد، شوهرت آمد، به بیرون نگاه کردم دیدم بله او هم آمده و زیارت کرده و از حرم بیرون آمده و دیگر همان روز او تشرف به اسلام پیدا می‌کند و خلاصه تشیع و این مسائل. و اتفاقاً از همان کانادا برگشته بودند و داشتند دوباره همان زیارت سنوی خودشان را می‌رفتند و خودش هم شروع کرده بود به گریه کردن و این قضایایی که تعریف می‌کرد خودش هم همین‌طور بنده خدا اشک می‌ریخت.

خب این امام رضا مال کیست؟ امام رضا مال ماست؟ امام رضا مال همه است، منتهی امام رضا دنبال آن دلی می‌گردد که در آن صفایی ببیند، دنبال آن قلبی می‌گردد که در آن دورویی نبیند، من که با هزار حقه و کلک آمدم خودم را به امام رضا علیه السلام منسوب کردم و دارم به حرم امام رضا می‌روم در حالتی که دارم برخلاف مسیر امام رضا علیه السلام حرکت می‌کنم امام رضا با من کاری ندارد، کاری با من ندارد، ... و لا یزید الظالمین الا حساراً ﴿الإسراء، ۸۲﴾ ولی با آن مسیحی، با آن کسی که مستضعف است، با آن کسی که مطلب به گوشش نرسیده، ولی می‌بیند او هم دلش می‌خواهد برایش راهی باز شود، او هم دلش می‌خواهد برایش مسیری باز شود، چون در دلش نور احساس می‌کند امام رضا را می‌طلبد، اگر در دلش نور احساس نکند می‌گفت: ول کن، تو برو، من اینجا در خانه می‌مانم می‌خواهم تا تو برگردی! چون نور می‌بیند حرکت می‌کند،

چون نور می بیند به شوهرش دارد اصرار می کند و التماس می کند: من را ببر، من را ببر تا دم در، من دم در می ایستم! وقتی می رود خُب امام رضا با این کار دارد، امام رضا با این سر و سرّ دارد ما خبر نداریم.

مسأله امام حسین علیه السّلام این است آقاجان، امام حسین با همه افراد [کار دارد] لذا وقتی انسان می خواهد در مجالس امام حسین شرکت کند باید یک همچنین مطلبی را توجّه بکند ها، چون اگر با این حال برود خُب استفاده می کند، آن نور می آید، آن حقیقت می آید، آن عظمت می آید، آن عطوفت و رحمت و رحمانیت الهیه که به صورت بی انتها در وجود مقدس آن حضرت تجلّی پیدا کرده می آید و می گیرد و انسان هم خودش این مسأله را می فهمد و درک می کند و می آید و آدم را، همه را می گیرد در وجود خودش می گیرد، اما اگر انسان با پیش فرض بیاید، با نفس بیاید، با خودیت بیاید، با آنانیت بیاید، با این مسائل بیاید نه، می آید و می نشیند و به یک چیزی گوش می دهد و همان، تفاوتی در این قضیه ندارد.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند در این ایام مبارکه که در پیش داریم و واقعاً ایامی است که بزرگان و اولیا خدا در این ایام متمسک می شدند به عنایات سید الشهداء علیه السّلام و ائمه در این ... و مسائلی را ما از بزرگان شنیدیم که چطور در خیرات و برکات ائمه در این ایام محرم افاضه می شد برای اولیاء و برای دوستداران خداوند إن شاء الله ما را هم از آن فضا نصیبی و از آن مائده الهی خداوند ما را هم متمکن بفرماید.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد